

خاطرات مهاجرت

عزت السادات گوشه گیر

چهارشنبه 26 شهریور 1365 - ساعت 10:30 شب

امروز درست يك ماه است که به پاریس آمده ایم. يك ماهي که نمیتوانم يك نتیجه گيري فرموله شده براي فراگيري ها و يا تغييرات روي خودم بدهم. هنوز ذهنم بسيار آشفته است. ديروز با مريم قرار گذاشته بوديم که همدیگر را در ايستگاه ادنون در مترو ببينيم. و قرار بود ساعت 6 تا 15:6 بعدازظهر آنجا باشيم. ما ساعت 6 و 10 دقيقه آنجا بوديم. طبق معمول پسر م که حوصله نداشت به مهماني بياید، غر ميزد. و ما هر دو بي تاب به ساعتهايمان نگاه ميکرديم. 45 دقيقه گذشت. وقتي که حالات نا آرام پسر م را ديدم و اینکه او به خاطر من مجبور بوده است که بياید، گفتم: بسيار خوب. برگرديم به خانه.

از جايمان بلند شدیم که برويم. ساعت 7 شده بود که ديدیم مريم دارد از دور پيدایش ميشود. شاداب و سر حال نبود. و ما عصباني و بي حوصله.

مريم گفت: من درست به موقع آمده ام. ديگر اين بار دير نکرده ام!

گفتم: ما يك ساعت منتظر تو بوديم. الان ساعت 7 است.

در همين موقع به ساعتهايمان نگاه کرديم. و براي اولين بار چشمم ساعت 6 را ديد.

چطور ممکن است چنين چيزي صحت داشته باشد؟ من و پسر م در تمام طول منتي که در مترو نشسته بوديم لاقبل پانزده بار به ساعت هايمان نگاه کرده بوديم، اما هيچوقت عقربه هاي ساعت را درست ندیده بوديم. بعد از اين جريان در تمام طول راه، ساعتها خنديدم. خنده عصبی... و ميدانم هر کس مرا ميديد از اين خنده ها تعجب ميکرد.

باران ميباريد در غروب که به منزل (م...) (رسيديم، همسرش با مهرباني از ما پذيرايي کرد. و او هم... ميگفت ميگرن دارم و تا حالا 5 قرص خورده ام.

خيلي سعي کرد که آرامش خود را حفظ کند. قدرتي در مورد وضعيت ايران از من پرسيد و از دوستان

مشترکمان. بسياري رخداده نامنظم به ذهنم میآمد. و بسياري خاطره ها فراموش شده بود. به اين سرعت؟

اين از اشتباه ديدن عقربه هاي ساعت و اين از فراموش کردن خاطره ها!

شنیده بودم که با بختيار کار ميکند. اما با اینکه دلم ميخواهد جريانات سياسي را دنبال کنم، ذهنم گويي از اين خواست تبعيت نميکند. از همه ي اين چيزها ميگريزد. اين دوگانگي تمايل براي تازگي دارد. نمیتوانم بفهمش.

(م) به شدت روي اين مسئله انگشت گذاشت که نوشتن را ادامه بدهم. بعد بحث کوتاهی کردیم درباره بدی و

پليدي. متوجه شدم که به طور جدي فلسفه ميخواند. گفت همه چيز تکرار است. تاريخ تکرار است. گفت

فيلسوفان دارند در مورد بدی در وجود بشر تحقيق ميکنند. تصور نکن که فقط "خ" و امثالهم پليد است. و اکثر

مردم در ايران از بدی مبرا هستند. آدم در همين جا در فرانسه و در کشورهاي ديگر پليديهاي وحشتناک تري

ميبيند.

بعد گفت چون من در موقعيت فشار در ايران نيستم، نمیتوانم از اين حرفهائي که ميزني متاثر بشوم. گفت:

صادقانه ميگويم که متاثر نميشوم. شايد يك دعواي وحشتناک بين يك زن و شوهر، آدم را تحت فشار بيشتري

قرار ميدهد.

در خيابان هنوز باران ميباريد. شب (م) ما را تا مترو رساند. شب دير وقت بود. من در طول راه تا خانه به

ژرفاي مفهوم بدی و پليدي فکر کردم. و کلمه "تأثر". و متاثر شدن در شرايط متفاوت.

نيمه شب (د) از آمريکا تلفن کرد و پرسيد: "خانم مور" تلفن نکرده؟

گفتم: نه . . . گفت: حتما تلفن بکنید که جریان رفتن به سفارت دانمارك را دنبال کنید. "خانم مور" قول داده که ویزای شما را هر چه زودتر آماده کند.

خاطرات مهاجرت

عزت السادات گوشه گیر

چهارشنبه 26 شهریور 1365 - ساعت 10:30 شب

امروز درست يك ماه است که به پاریس آمده ایم. يك ماهی که نمیتوانم يك نتیجه گیری فرموله شده برای فراگیری ها و یا تغییرات روحی خودم بدهم. هنوز ذهنم بسیار آشفته است. دیروز با مریم قرار گذاشته بودیم که همدیگر را در ایستگاه ادئون در مترو ببینیم. و قرار بود ساعت 6 تا 15:6 بعدازظهر آنجا باشیم. ما ساعت 6 و 10 دقیقه آنجا بودیم. طبق معمول پسر که حوصله نداشت به مهمانی بیاید، غر میزد. و ما هر دو بی تاب به ساعت‌هایمان نگاه میکردیم. 45 دقیقه گذشت. وقتی که حالات ناآرام پسر را دیدم و اینکه او به خاطر من مجبور بوده است که بیاید، گفتم: بسیار خوب. برگردیم به خانه . . .

از جایمان بلند شدیم که برویم. ساعت 7 شده بود که دیدیم مریم دارد از دور پیدایش میشود. شاداب و سرحال نبود. و ما عصبانی و بی حوصله .

مریم گفت: من درست به موقع آمده ام. دیگر این بار دیر نکرده ام!

گفتم: ما يك ساعت منتظر تو بودیم. الان ساعت 7 است .

در همین موقع به ساعت‌هایمان نگاه کردیم. و برای اولین بار چشمم ساعت 6 را دید .

چطور ممکن است چنین چیزی صحت داشته باشد؟ من و پسر در تمام طول منتهی که در مترو نشسته بودیم لااقل پانزده بار به ساعت هایمان نگاه کرده بودیم، اما هیچوقت عقربه های ساعت را درست ندیده بودیم. بعد از این جریان در تمام طول راه، ساعتها خندیدیم. خنده عصبی . . . و میدانم هر کس مرا میدید از این خنده ها تعجب میکرد .

باران میبارید در غروب که به منزل (م) . . . (رسیدیم، همسرش با مهربانی از ما پذیرایی کرد. و او هم . . . میگفت میگردن دارم و تا حالا 5 قرص خورده ام .

خیلی سعی کرد که آرامش خود را حفظ کند. قدری در مورد وضعیت ایران از من پرسید و از دوستان مشترکمان. بسیاری رخدادها نامنظم به ذهنم میآمد. و بسیاری خاطره ها فراموشم شده بود. به این سرعت؟ این از اشتباه دیدن عقربه های ساعت و این از فراموش کردن خاطره ها!

شنیده بودم که با بختیار کار میکند. اما با اینکه دلم میخواهد جریانات سیاسی را دنبال کنم، ذهنم گویی از این خواست تبعیت نمیکند. از همه ی این چیزها میگریزد. این دوگانگی تمایل برایم تازگی دارد. نمیتوانم بفهممش .

(م) به شدت روی این مسئله انگشت گذاشت که نوشتن را ادامه بدهم. بعد بحث کوتاهی کردیم درباره بدی و پلیدی. متوجه شدم که به طور جدی فلسفه میخواند. گفت همه چیز تکرار است. تاریخ تکرار است. گفت فیلسوفان دارند در مورد بدی در وجود بشر تحقیق میکنند. تصور نکن که فقط "خ" و امثالهم پلید است. و اکثر مردم در ایران از بدی مبرا هستند. آدم در همین جا در فرانسه و در کشورهای دیگر پلیدیهای وحشتناک تری میبیند .

بعد گفت چون من در موقعیت فشار در ایران نیستم، نمیتوانم از این حرفهایی که میزنی متأثر بشوم. گفت: صادقانه میگویم که متأثر نمیشوم. شاید يك دعوی وحشتناک بین يك زن و شوهر، آدم را تحت فشار بیشتری قرار میدهد.

در خیابان هنوز باران میبارید. شب (م) ما را تا مترو رساند. شب دیر وقت بود. من در طول راه تا خانه به ژرفای مفهوم بدی و پلیدی فکر کردم. و کلمه "تأثر". و متأثر شدن در شرایط متفاوت .

نیمه شب (د) از آمریکا تلفن کرد و پرسید: "خانم مور" تلفن نکرده؟

گفتم: نه . . . گفت: حتما تلفن بکنید که جریان رفتن به سفارت دانمارك را دنبال کنید. "خانم مور" قول داده که ویزای شما را هر چه زودتر آماده کند .